

در پیچ و درود

- ۶- دور مدان! اگر بعد از تو اسلام سرافکنده شود، چرا که با رفتن توبه مرجع و پناهش سوگمند شده است.
- ۷- تو حاکم سرزمینی بودی که عزت خویش را از تو گرفت گر چه بسیار حاکمیتها هستند که به حاکمان عزت می بخشند.
- ۸- آنکه از ترس تو دامن گریز بر کمر زده بود، بعد از تو آرامش یافت و دامن گسترده.
- ۹- ای آنکه از روزگار چون او را می جویی دریغ که تو روزگار را به کاری نشدنی فرا می خوانی!
- ۱۰- زمان نازاتر از آن است که بعد از درگذشت وی بسان او را باز آرد.

ساعتهای واپسین روز که سرچشمه بیداری و گرما رخت برمی کشد و شب چهره می نماید وهم و هراس بر وجود انسانی سایه می افکند، غم و درد آرام آرام بر جانها می نشیند، سوز و سردی شلاق خویش را بر تنها آشنا می کند و تاریکی و ترس؛ اشباح و اوهام را در ذهنها جان می بخشد؛ دلها پرغم می شود؛ عقده در گلوها فشرده می گردد و دیده ها به اشک می نشیند.

این قصه هر روزی است به تکرار ایام در درون جانها تکرار می گردد و گستره تلخی آنها ذایقه بیدارانی می فهمد که به آفتاب عشق می ورزند و از گرمای آن جان می گیرند.

باید از اینان پرسید که بر ما چه گذشت؟

ما که آفتاب بیداری را در نیمروز بیداریمان بر دوش

يٰطَالِبَ الْمَعْرُوفِ حَلَقَ نَجْمُهُ
وَأَقِمْ عَلَى يَأْسٍ فَقَدْ ذَهَبَ الَّذِي
مَنْ كَانَ يَقْرِي الْجَهْلَ عِلْمًا ثَاقِبًا
وَيُجَبِّنُ الشَّجْعَانَ ذُونَ لِقَائِهِ
جَبَلٌ تَسْتَمِتُ الْبِلَادَ هِضَابُهُ
إِنَّ نَكْسَ الْإِسْلَامِ بَعْدَكَ رَأْسُهُ
سُلْطَانٌ مُلْكٍ كُنْتَ أَنْتَ تُعِزُّهُ
إِنَّ الْمُسْمِرَ ذِبْلُهُ لَكَ خِيفَةٌ
يٰطَالِبًا مِنْ ذَا الزَّمَانِ شَبِيهَةٌ
إِنَّ الزَّمَانَ أَضْنُ بَعْدَ وَفَاتِهِ
حُظَّ الْحُمُومِ وَعَقَلِ الْأَجْمَالَا
كَانَ الْأَنَامُ عَلَى نَدَاهُ عِيَالَا
وَالنَّقْصَ فَضْلًا وَالرَّجَاءَ نَوَالًا
يَوْمَ الْوَعْيِ وَيُشَجِّعُ السُّؤَالَا
حَتَّى إِذَا مَلَأَ الْأَقَالِمَ زَالَا
فَلَقَدْ رُزِي بِكَ مَوْئَلًا وَمَالًا
وَلَرُبَّ سُلْطَانٍ أَعَزَّرَ جَالَا
أَرْحَى وَجَرَّرَ بَعْدَكَ الْأَذْيَالَا
هَيْهَاتَ كَلَّفَتِ الزَّمَانَ مُحَالَا
مِنْ أَنْ يُعِيدَ لِمِثْلِهِ أَشْكَالَا
از قصیده غزای سید رضی در مرثیه صاحب بن عبّاد.

- ۱- ای جوینده خوبیهها!
- ستاره نیکی بلندا گرفت و از دسترس دور شد، بار فروانداز و شتران را رها کن.
- ۲- دل برکن، چه، آن که مردم ریزه خوار کرمش بودند رفت.
- ۳- کسی که بر خوان خویش نا آگاهی را دانش درخشنده می خوراند، به نقص ارزش و به آرزوها جامه عمل می پوشاند.
- ۴- در روزهای درگیری، دلیران را از روبرو شدن با خویش می هراساند و نیازمندان را پردل می ساخت.
- ۵- کوهی بود که کوتاهترین قله اش بر همه کشورها برتری یافت و آنگاه که سرزمینها را پر کرد رخت بریست.

خویش کشیدیم و تا گورستان بردیم و با دستهای خود آن را در خاک نهادیم و تهی دست سر به زیر افکندیم و به خانه های خویش بازگشتیم.

ای کاش! آن روز خویشتن را بر خاک می کردیم و آفتاب را بر بالای گورمان فروزنده نگه می داشتیم؛ تا در گرمای آن نسلی بیدار، سر از گورهایمان برآرد و در پرتو حیات آفتابی، خاطره تلخ نیاکانشان را که نسل اندر نسل در دل شب زیسته بودند، فراموش کند و به فصل روشنایی، ایمان بیاورد.

ای کاش! آن روز بر خاک خشم می گرفتیم؛ بر مرگ می شوریدیم، گورها را از زمین بر می چیدیم و چهره آن را بی لکه نیستی می آراستیم و حیات جاودان در می افکندیم؛ تا هیچگاه نگران غروبها نباشیم و آسوده خاطر در وصف آفتاب، سرود زندگی بسراییم.

ای کاش آن روز فریاد می زدیم، می نالیدیم، اشک می ریختیم و با عجز و لابه از آفتاب می خواستیم که ما نوآشنایان به روشنایی را تنها نگذارد و تا وقتی که کرختی سرد روزگار از جانمان رخت برن بسته است؛ ما را به دست حادثه نسپرد؛ چندی درنگ کند تا گرمای وجودش یخهای وجودمان را آب کند؛ پاهایمان رمقی بگیرد؛ دیدگانمان گشوده گردد و اندیشه مان بکار افتد؛ تا آب را از سراب بازشناسیم و به عشق آب؛ خود را در دامن حادثه نیفکنیم و سر از کویر داغ و گشوده در نیاوریم.

ما گریستیم؛ با تمام وجود گریستیم؛ فریاد برآوردیم؛ بر سروروی خویش کوبیدیم، ضجه کردیم و نالیدیم؛ بر دست و پای آفتاب افتادیم و از وی خواستیم که بماند و ما را تنها نگذارد. اما افسوس! ولیک دریغ؛ قلم تقدیر رفتن وی را تقریر کرده بود و سرنوشت، قبای عزا بر قامت ما دوخته بود و اشک و آه و درد بود که تقدیر ما بود.

ای عزیز دل! نمی دانیم آن سوچه بود که تو آنسان شتاب آوردی، دیدگان اشکبار را دیدی و بی اعتنا راه خویش را پیش گرفتی و رفتی.

پی در پی رفتن تو بر ما حوادثی چند گذشت که تلخ بود و ذایقه سوز شاید از آن سوی پرده، دیده دوخته بودی و هر آنچه را

روزگار در چند روز فراق تو بر ما آورده بود؛ دیده ای و از آن آگاهی.

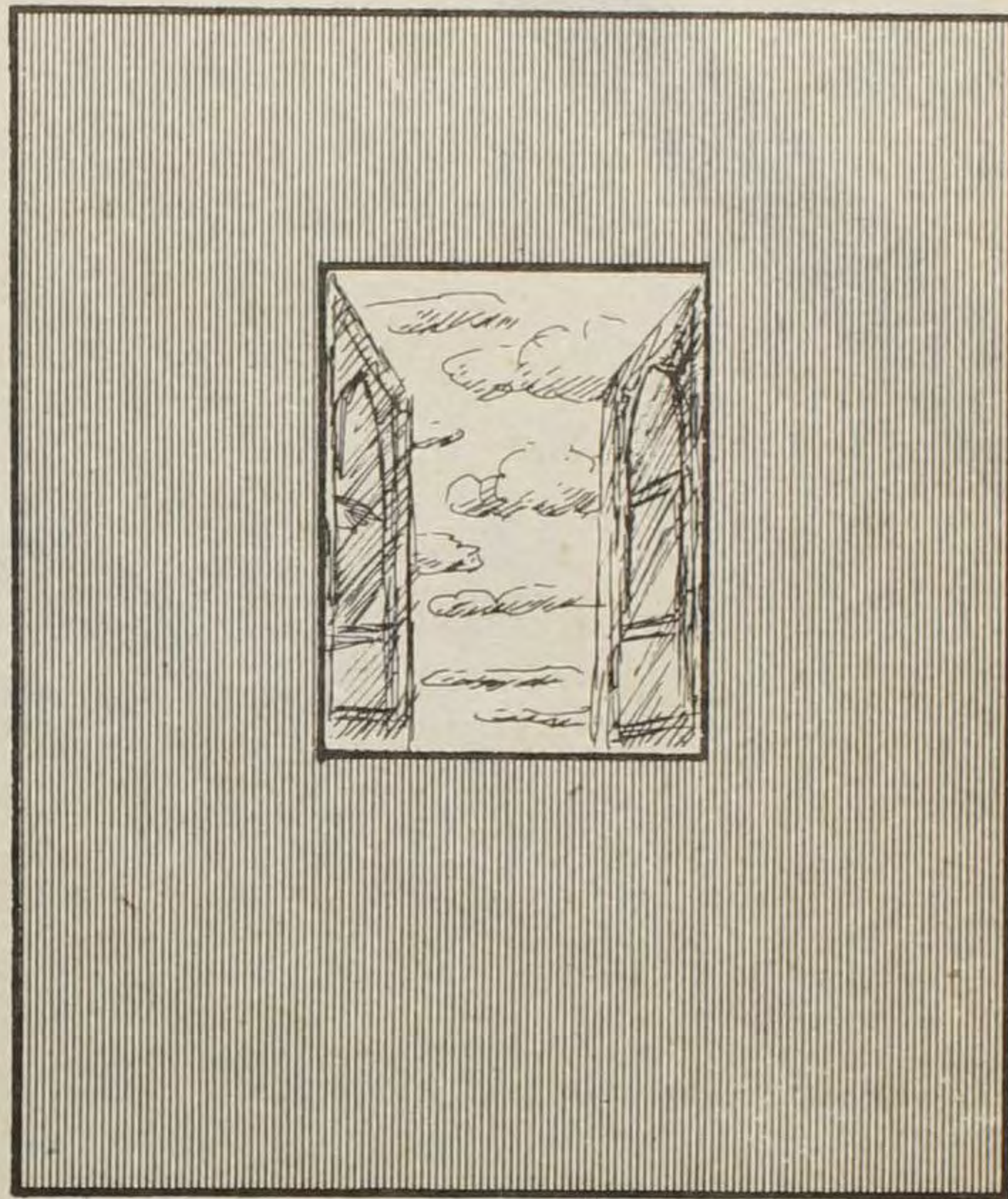
اقا بگذار! با تو دردها را شماره کنیم و دل داغ دیده خویش را با «درد دل» آرامش بخشیم. از ما مرنج! که سخن از درد می گوییم؛ که در یادلی تو را نداریم و بزرگی حادثه ها را بر نمی تابیم؛ پناهمان یاد توست و تسلایمان در دل با تو.

از تو نمی پرسیم که آنجا چه خبر است؛ چون تو رازداری لب به مهر هستی. پس بگذار بگوییم اینجا چه خبر است. گرگها آشتی کردند؛ این تمام خبر است.

تاراج در پی تاراج. سلاحهای آتشین انقلابیون هر روزه جای خویش را به شاخه زیتونهای کاغذی می دهد. دستور در همه جا پیچیده است که «گرگها و میشها» باید با هم آشتی کنند؛ چیزی که همیشه می گفتی محال است! آشتی عالمگیر شده است و همه بدان تن می دهند؛ دیروزود دارد اما سوخت و سوز ندارد.

شاخه زیتونهای کاغذی را در دست رهبران سیاسی فلسطینی دیده بودی! اکنون آن را تکثیر کرده اند؛ شاخه ای به لبنان؛ شاخه ای به افغانستان و شاخه ای دیگر به اریتره فرستادند و دسته ای هم به مسلمانان کشورشورهاها هدیه کردند. مسیحیان هم بی نصیب نماندند. نیکاراگوا، هندوراس و هر جایی که فریادی بود.

اگر نیک گوش فرادهی؛ خواهی دید که صفیر گلوله ها



اندیشه اند که چگونه راه قافله های زندگی را تنظیم کنند که همه در پایان راه در استراحتکده دزدان بار اندازند.

ما در پی این تحوّل عظیم بود که عمق فاجعه را درک کردیم و گوشه ای از گستره سوگ تو را فهمیدیم. آن روز که رخت بریستی سوگ تو چنان ناباورانه بود که اندیشه ها آن را فهم نکردند و ما در پرتو قصور در کمان بود که توانستیم عزای تو را برگذار کنیم و تن تو را آرمیده در دل خاک تحمل آوریم. و چنین است که هرچه بر ما می گذرد فقدان تو را ژرفتر درک می کنیم، داغ فراق تو سوزناکتر و هجر تو درد آورتر می گردد و به یقین گذر زمان که حجاب همعصری را به درد سوگ تو؛ ققنوس وار؛ هر دم حیاتی دوباره خواهد یافت، دلها را بیشتر خواهد سوخت و «دریغ و درد» سایه خویش را بر سر نسلهای آینده فزونتر خواهد گستراند.

ای امام عزیز! ما با تو پیمان می بندیم تا به راهت وفادار باشیم؛ به پیامهایت گوش سپریم؛ آرمانهایت را به واقعیت نزدیک سازیم؛ با تمام توان در راه پرداختن زندگی بی زور و تزویر به دور از سایه سرد و پرنخوت قدرتهای جهانی تلاش کنیم؛ به آشتی «فقر و غنا» باور نیاوریم و در جهان یار مظلومان و دشمن ستم گران باشیم.

چنان کم نوا شده است که گویی از قعر چاه می آید و در عوض؛ آوای دلنواز موسیقی صلح و آشتی چنان طنین افکن شده است که کوههای استوار و پابرجا را هم به رقص و پایکوبی وسوسه می کند.

ای کاش بودی و آنگاه که از برهم خوردن جام مستی گرگها؛ آوای آشتی بیرون می آمد بانگ برمی آوردی و به خیل دربندان و آزادگان نهیب می زدی که:

هان! ای آزاد مردان جهان؛ آنچه در جامهای بلورین ریخته بر شما تعارف می کنند؛ آب حیات نیست، شرنگ مرگ است که به شهد فراموشی آغشته اند؛ تا به کامتان خوش آید و خواب ابدی را گوارایتان سازد.

ای کاش بودی و هنوز که آگاهان جهان در آغاز خمودی قرار گرفته اند بر طبل بیداری می کوبیدی؛ تا در سوز سردی ستم جهانی؛ دیده ها بر هم نیاید و آزادی در خواب ابدی فرو نرود.

ای عزیز از دست رفته! ما همچنان فریاد می آوریم؛ پیام تو را تکرار می کنیم و جهان را به آزادی و رهایی می خوانیم. اما فریاد تو فریادی دیگر بود و طنینی دیگر داشت. در بود تو گرگها در تلاش بودند که چسان خویش را نگه دارند؛ و بعد تو؛ بر این